

اشعار در مدح رسول خدا(ص)



گردآورنده: محمد تقی صرفی پور



سعدی شیرازی مدح پیامبر اسلام(ص)

کریم السجایا جمیل الشیم

نبی البرایا شفیع الامم

امام رسل، پیشوای سبیل

امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع الوری، خواجهٔ بعث و نشر

امام الهدی صدر دیوان حشر

کلیمی که چرخ فلک طور اوست

همه نورها پرتو نور اوست

شفیع و مطاع نبی کریم

قسیم جسیم نسیم و سیم

یتیمی که ناکرده قرآن درست

کتب خانه چند ملت بشست

چو عزمش برآمیخت شمشیر بیم

بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو صیتش در افواه دنیا فتاد

تزلزل در ایوان کسری فتاد

به لاقامت لات بشکست خرد

باعزاز دین آب عزى ببرد

نه از لات و عزى برآورد گرد

که تورات و انجیل منسوخ کرد

شبی بر نشست از فلک برگذشت

بتمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند

که برسد ره جبریل از او بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی

عنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سرموی برتر پرم

فروغ تجل بسوزد پرم

نماند بعضیان کسی درگرو

که دارد چنین سیدی پیشرو

چو نعمت پسندیده گویم ترا

علیک السلام ای نبی الوری

درود ملک بر روان تو باد

بر اصحاب و بر پیروان تو باد

تقدیم به قطب عالم امکان حضرت ختم المرسلین محمد مصطفی (ص)

بت فراوان گشته اما دین حق تسلیم نیست

تا سپیدی هست از تاریکی شب بیم نیست

پیش سنگ و چوب اگر این قوم سر خم می کنند

می رسد مردی که رسمش اینچنین تعظیم نیست

کار وحی این بار با جهل عرب افتاده است

کار موسی، کار عیسی، کار ابراهیم نیست

وحی راهش خرق عادت، وحی رسمش معجزه است

آنچه می گویند و می گویند و می گوئیم نیست

می رسد از راه طفلی، پیشگویان گفته اند

می رسد روزی که مثلش هیچ در تقویم نیست

می رسد طفلی که دنیا سر به راهش می شود

هر دلی غم داشت او پشت و پناهِش می شود

سنگ باران می کند اینک سپاه فیل را

آنکه بر فرعون نازل کرد قهر نیل را

کعبه را بی شک برای دین خود می خواسته

آنکه نازل کرده از منقارها "سجّیل" را

پا به دنیا می گذارد کودکی تاریخ ساز

مکه از خاطر نخواهد برد "عام الفیل" را

در روایت نیست، اما بر سر گهواره اش

بی گمان از کودکی می دیده جبرائیل را

می رسد از راه مردی، گشته ام تورات را

می رسد از راه مردی، خوانده ام انجیل را

آنکه عمری منتظر بودیم دیگر آمده است

مژده داد "انجیل یوحنا" که نامش "احمد" است

بوی عطرش کوچه های مکه را برداشته

او که بین شانه اش مهر نبوت داشته

بین موهای سیاهش چارده موی سپید

خرمنی جو گندمی پیچیده در هم کاشته

در شب مویش نمایان بود صبح روشنی

بیرقی از نور در پیشانی اش افراشته

شانه زد در موی خود، آئینه از حسرت شکست

در تبرک هر کسی یک تار مو برداشته

بانمک تر بوده از یوسف، خدا در خلقتش

هرچه بوده است از هنر در جان او انباشته

گرچه از سوی خدا با حکم ارشاد آمده

فیض اجباری است، با حُسن خداداد آمده

با خودش از آسمان خُلق امین آورده است

آسمان را با خودش روی زمین آورده است

"نور باران شد "حرا" تا وحی نازل شد: "بخوان

آیه را از سوی حق روح الامین آورده است

"لات" و "عزا" در هراس از "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ"

جای شک باقی نمی ماند، یقین آورده است

رفته اوج آسمان و ریسمان آویخته

رشته ای محکم چنان حبل المتین آورده است

مست "رِضْوَانُ مِنْ اللَّهِ" است آنجایی که هست

با خودش انگورِ فردوس برین آورده است

باده می آرد، خمارانش سبو آورده اند

هم خدیجه (ع)، هم علی (ع)، ایمان به او آورده اند

یک به یک شق القمرهایش که ظاهر می شوند

وای آنهایی که می بینند و منکر می شوند

عدّه ای عاقل نما تنها "ابو جهل" اند و بس

عدّه ای بی ادّعا "عمّار یاسر" می شوند

فکر می کردند با "شعب ابوطالب"، قریش
دیگر از دست رسول آسوده خاطر می شوند

زندگی وقتی قفس شد بال باید باز کرد
جعفر طیارها کم کم مسافر می شوند

از گلویشان بعد بعثت آب خوش پایین نرفت
سیزده سال است... یارانش مهاجر می شوند

آه، "ابو طالب" پس از "عبد المطلب" می رود 9
مکه دیگر جای ماندن نیست، یثرب می رود

شب شبی شوم است، تا یاران چه باشد آخرش
پس علی (ع) می خوابد امشب جای او در بسترش

نیست دور خانه جای سوزنی انداختن
غُلْغُلَه است از بس که از شمشیرها دور و برش

مثل بوی گل گذر کرد از حصار خار ها

آنچنان رد شد که تاریکی نمی شد باورش

-آیه نازل شد که "لَا تَحْزَنَ"، که تا اینجا مرا

هر که آورده است هم او می برد تا آخرش

او رسید و کام یثرب بس که شیرین شد، چنین

: فی البداهه شعر تر می ریخت از چشم ترش

"أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ"

جِئْتَ شَرَّفْتَ الْمَدِينَةَ، مَرَحَباً يَا خَيْرَ دَاعٍ"

خون دل ها خورده است این مرد، او غم دیده است

روزگار اینگونه غم دیدن به خود کم دیده است

داغ مرگ حمزه خود داغی جگر سوز است و او

هم به لطف دوستان داغ اُحُد هم دیده است

طعنه ها، زخم زبان ها، ناسزا ها، نیش ها

رنج کم نگذاشته، خوانی فراهم دیده است

طائف و احزاب و خیبر، موته و بدر و تبوک

گشته های راه حق را پُشته بر هم دیده است

اشک را در چشم هایش هیچ کس هرگز ندید

غیر اشک شوق، اشکی را که زمزم دیده است

لشکر اسلام دشمن را به تنگ آورده است

مکه را بی جنگ و خونریزی به چنگ آورده است

می رسد آسیمه سر، انگار سر آورده است

اشک شوق آسمان را ابر در آورده است

خوش خبر باشی! چرا اینقدر خوشحالی؟! بگو

چشمتان روشن که همراهش سحر آورده است -

کعبه دوشادوش می بیند خلیلی با خلیل

این خلیل اما عصا جای تبر آورده است

کفر بت ها را که با "الله اکبر" گفتنش

بیست سالی می شود این مرد در آورده است

باد دیگر هر زمان از آن طرف ها رد شده

از "هبل" با خرده ی سنگی خبر آورده است

"عشق هجّی می شود با "میم" و "حا" و "میم" و "دال

اشهد ان... " اذان عشق می گوید بلال "

مکه در آغوشِ امنِ مصطفی آرام شد

خون دل های محمد (ص) دستگیر جام شد

خانه می بردند با خود سهم بیت المال را

تنگدستی عاقبت با عدلشیرین کام شد

دیگر از شب های بی مهتاب عاری شد زمین

در طوافِ کعبه وقتی ماه در احرام شد

رفت و رفت و رفت تا در آخرین حج در غدیر

موهبت کامل شد و دین خدا اسلام شد

ناگهان بانگ رحیل آمد به گوشش، رخت بست

!موسم تنهایی دنیا چه بی هنگام شد

کرد دنیا را رها در سوگ و رنج و درد و رفت

عاقبت ماه صفر کار خودش را کرد و رفت

چارده قرن است با او عشق خلوت می کند

از غمش با "قَبَّةُ الخضر" شکایت می کند

گفتنش سخت است، اما شاد باش ای روزگار

رفته رفته عشق دارد رفع زحمت می کند

کفر جولان می دهد با نام آزادی، دریغ

صبر هم دارد به این اوضاع عادت می کند

-دست دشمن، دست صهیون، دست شیطان،... دست ما

با کدامین دست ها هر روز بیعت می کند؟ -

منع کافرها مکن، از سستی ایمان ماست

هر که جرأت می کند بر او اهانت می کند

جمعه روزی می رسد از راه مردی سبز پوش

بی خبرهای به ظاهر منتظر، قدری به هوش (علی فردوسی)

والا مقام آمده ای سروری کنی

چهره به ما نشان بدهی دلبری کنی

در آسمان عشق بتابی و گردِ خویش

منظومه ی دل همه را مشتری کنی

تو جلوه ی کمالی و با روشنائی ات

باید که جامه بر تنِ حورو پری کنی

باید که خاک با نظرت کیمیا شود

باید که بر تمام جهان رهبری کنی

تو واژه ی مطهرِ عشقی که آمدی

از جهل و تیرگی همه کس را ببری کنی

والامقام حضرت خورشید بی گمان

از شرق تا به غرب زمین ، سروری کنی

...نامت محمد(ص) است و محبت مرام تو

بر قلب های عاشقمان مهتری کنی

آمدی تا عوض کند نامت...بعد از این زندگی انسان را

با بهاری که از تو می ریزد، ببری سلطه ی زمستان را

...آمدی تا که مردم دنیا...در هوای تو عاشقی بکنند

کور می کرد نور چشمانت...چشم دنیای نامسلمان را

می شود با تو اهل ایمان شد...می شود با تو غرق باران بود

می شود دم به دم به گوش ات خواند: " السلام علیک باران " را

ایا محمد! بهشت یعنی تو!...بهترین سرنوشت یعنی تو

دوست دارم بخوانم از چشمت ، معجزات شریف قرآن را

روز میلاد تو مبارک باد...در دلم یاد تو مبارک باد

رد نکن یا نبی! رسول الله! دست های دخیل دامان را

مکه تا دید روی ماهت را...عاشق خنده های نازت شد

بعد از آن گوش عرش دلتنگِ لحنِ شیرین دلنوازش شد

طاق کسری به لرزه افتاد و خاک ایران ما معطر شد

خبر آمد که حضرت سلمان از ازل آشنای رازت شد

ما به زلف ات عجیب دل بستیم... پای این عشق تا ابد هستیم

از دل ما هزار آینه ، راهی خطه ی حجازت شد

دل بیچاره تا تو را فهمید... تا تو را در همین حوالی دید

دل برید از تمام آدمها... عاشق چشم چاره سازت شد

یا محمد ! نبی ! رسول الله!... حس و حال مبارکی داریم

بوی گل آمد و همه گفتند : وقت روییدنِ نمازت شد

اتفاقی خاص در عرش عظیم افتاده بود

لرزه بر اندام شیطان رجیم افتاده بود

چونکه بر پیشانی مولود پاک امده

نقش بسم ا... الرحمن الرحیم افتاده بود

در نخستین جزو قرآن هم به پایش با خضوع

معنی رمز الف با لام و میم افتاده بود

از ازل در آخرین جام می پیغمبری

عکس زیبای رخ طفلی یتیم افتاده بود

روی بام شهر مکه در شب میلاد نور

بقچه بوی گل از دست نسیم افتاده بود

سایه فر و شکوه جاودانش همچنان

بر سر عیسی و موسای کلیم افتاده بود

مهر او مهر وصیش مهر دختش بی گمان

در دل هر صاحب عقل سلیم افتاده بود

بر سرش ز آن دم که پا بر عرصه هستی نهاد

سایه نور خداوند کریم افتاده بود

هر که با او یا وصیش بی دغل میرفت راه

در حقیقت بر صراط مستقیم افتاده بود

سعدی:

ماه فرو ماند از جمال محمد (ص)

سرو نباشد به اعتدال محمد (ص)

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد (ص)

وعده دیدار هر کسی به قیامت

لیله اسری شب وصال محمد (ص)

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

آمده مجموع در ظلال محمد(ص)

عرصه گیتی مجال همت او نیست

روز قیامت نگر مجال محمد (ص)

و آن همه پیرایه بسته جنت فردوس

بو که قبولش کند بلال محمد (ص)

همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد

تا بدهد بوسه بر نعال محمد (ص)

شمس و قمر در زمین حشر نتابد

نور نتابد مگر جمال محمد (ص)

شاید اگر آفتاب و ماه نتابد

پیش دو ابروی چون هلال محمد (ص)

چشم مرا تا به خواب دید جمالش

خواب نمی گیرد از خیال محمد (ص)

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد (ص) بس است و آل محمد (ص)

حافظ:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار منش مهندس شد

بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

بصدر مصطبه‌ام ، می‌نشانند اکنون یار

گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا

که خاطر م به هزاران گنه موسوس شد

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

چو زر خرید وجود است شعر من آری

قبول دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید

چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

در شب میلاد حضرت محمد پیامبر اسلام شعری از استاد تازه در گذشته **مرحوم حسان** بخوانید

ای آسمان به صورت ماهش نظاره کن
از شرم روی او، مه خود را دو پاره کن

بشمار، اختران شب افروز خویش را
آنگه بیا فضائل او را شماره کن

شمس جمال او، چو فلک، جلوه گر شود
قربانش اختران، همه با یک اشاره کن

شبها، بیاسگاه حریم مقدّسش
با چشمک ستاره بهر سو نظاره کن

در معبد زمین، چو کند نیمه شب نماز
قنديل، ماه و، شمع شبستان، ستاره کن

ای چرخ جامه فرح امشب بتن نمای
پولک، ز اختران و، ز مه، گوشواره کن

عمر دوباره، بوسه بخاک قدوم اوست
دستت چو میرسد طلب از او دوباره کن

اکنون (حسان) به مهر محمد و آل او
درماندگی روز جزا را تو چاره کن

آن شب سکوت خلوت غار حرا شکست
با آن شکست، قامت لات و عزا شکست
آمد به گوش ختم رسولان ندا بخوان
مهر سکوت لعل بشر زان ندا شکست
با خواندن نخوانده الفبا طلسم جهل
در سرزمین رکن و مقام عصا شکست
آدم به باغ خلد خدا را سپاس گفت
تا سد ظلم و فقر به ام القرا شکست
نوح نبی به ساحل رحمت رسید و خورد
طوفان به پاس حرمت خیرالورا شکست
بر تخت گل نشست در آتش خلیل حق
تا ختم الانبیا گل لبخند را شکست
عیسی مسیح مهر نبوت به او سپرد
زیرا که نیست دین ورا تا جزا شکست
آمد برون ز غار حرا میر کائنات
آن سان که جام خنده باد صبا شکست

در خانه رفت و دید خدیجه که می‌دهد
از بوی خویش مُشک غزال ختا شکست
بر دور خویش کهنه گلیمی گرفت و خفت
آمد ندا که داد به خوابش ندا شکست
یا «ایها المدثر» ش آمد به گوش و گفت
باید که سد درد ز هر بینوا شکست
قانون مرگ زنده به گوران به گور کن
کز مرگ دختران نرسد بر بقا شکست
آماده بهر گفتن تکبیر کن بلال
چون می‌دهد به معرکه خصم دغا شکست
اینک به خلق دعوت خود آشکار کن
هرگز نمی‌خورد به جهان دین ما شکست
برخیز و بت شکن که علی دستیار توست
کز بت نمی‌خورد علی مرتضی شکست
طعن ابی لهب نکند رنجه خاطرت
کو می‌خورد ز آیه «تبت یدا» شکست
ژولیده گفت از اثر وحی ذات حق
آن سکوت خلوت غار حرا شکست

قلب مکه می‌تپد بی اختیار

مکه سرتا پا غرور و افتخار

رخت نو پوشیده بر تن روزگار

در دل او شادمانی بی شمار

کوی و برزنها چراغانی شده

دیده ها از شوق بارانی شده

فرش شد با فرش دیده این زمین

شادمان در آسمان روح الامین

شعر درباره حضرت محمد با ریتمی دلنشین

آیه آیه همه جا عطر جنان می آید

وقتی از حُسن تو صحبت به میان می آید

جبرئیلی که به آیات خدا مانوس است

بشنود مدح تو را با هیجان می آید

می رسی مثل مسیحا و به جسم کعبه

با نفس های الهی تو جان می آید

بسکه در هر نفست جاذبه ی توحیدی است

ریگ هم در کف دستت به زبان می آید

هر چه بت بود به صورت روی خاک افتاده ست

قبله ی عزت و ایمان به جهان می آید

با قدوم تو برای همه ی اهل زمین

از سماوات خدا برگ امان می آید

نور توحیدی تو در همه جا پیچیده ست

از فراسوی جهان عطر اذان می آید
عرش معراج سماوات شده محراب
ملکوتی ست در این جلوه‌ی عالم‌تاب
خاک از برکت تو مسجد رحمانی شد
نور توحید به قلب بشر ارزانی شد
خواست حق، جلوه کند روشنی توحیدش
قلب پر مهر تو از روز ازل بانی شد
ذکر لب‌های تو سرلوحه‌ی تسبیحات است
عرش با نور نگاه تو چراغانی شد
قول و افعال و صفات همه نور محض اند
نورت آئینه‌ی آئین مسلمانی شد
به سراپرده‌ی اعجاز و بقا ره یابد
هر که در مذهب دلدادگی ات فانی شد
خواستم در خور حسن تو کلامی گویم
شعر من عاقبتش حسرت و حیرانی شد
ای که مبهوت تو و وصف خطی از حسنت
عقل صد مولوی و حافظ و خاقانی شد
«از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»
جنتی از همه‌ی عرش فراتر داری

تو که در دامن خود سوره‌ی کوثر داری
دیدن فاطمه ات دیدن وجه الله است
چه نیازی است که تا عرش قدم بر داری
جذبه‌ی چشم تو تسخیر کند عالم را
در قد و قامت خود جلوه‌ی محشر داری
عالم از هیبت تو، شوکت تو سرشار است
اسداللهی چون حضرت حیدر داری
حسنین اند روی دوش تو همچون خورشید
جلوه‌ی نور علی نور، مکرر داری
اهل بیت تو همه فاتح دل ها هستند
روشنی بخش جهان، قبله‌ی دنیا هستند
ای که در هر دو سرا صبح سعادت با توست
رحمت عالمی و نور هدایت با توست
چشم امید همه خلق و شکوه کرم
پدر امتی و اذن شفاعت با توست
با تو بودن که فقط صرف مسلمانی نیست
آنکه دارد به دلش نور ولایت، با توست
بی ولای علی این طایفه سرگردانند
دشمنی با وصی ات، عین عداوت با توست
باید از باب ولای علی آید هر کس

در هوای تو و در حسرت جنت با توست

سالیانی ست دلم شوق زیارت دارد

یک نگاه تو مرا بس، که اجابت با توست

کاش می شد سحری طوف مدینه آنگاه

نجف و کرب و بلا و حرم ثارالله

امروز قلب عالم و آدم حرای توست

این کوه نور شاهد حرف خدای توست

مکه دگر برای بزرگیت کوچک است

فریاد کن رسول که دنیا برای توست

اقرأ باسم ربک یا ایهاالرسول

قران بخوان امین که همین آشنای توست

لات و هبل برای تو تعظیم کرده اند

وقتی که قلب سنگی عزی فدای توست

خورشید و ماه بین دو دست تو دل خوشند

یعنی تمام تکیه عالم عصای توست

بعد از هزار سال دگر می شناسمت

وقتی که جای جای دلم رد پای توست

فریادتان تمام زمین را گرفته است
امروز هر چه می‌شنوم از صدای توست
شعر کوتاه درباره حضرت محمد(ص)

ای آفتاب گردون، تاری شو و متاب
کز برج دین بتافت یکی روشنی آفتاب
آن آفتاب روشن شد جلوه گر که هست
ایمن ز انکساف و مبرّاز احتجاب
شمس رسل، محمد مرسل که در ازل
از ما سوی الله آمده ذات وی انتخاب

سنایی غزنوی

ای گزیده مر تورا از خلق رب العالمین
آفرین گوید همی بر جان پاکت آفرین
از برای اینکه ماه و آفتابت چاکرند
می طواف آرد شب و روز آسمان گرد زمین
خال تو بس با کمال و فضل تو بس با جمال

روی تو نور مبین و رأی تو جبل المتین

نقش نعل مرکب تو قبله روحانیان

خاک پای چاکرانت توتیای حور عین

مرگ با مهر تو باشد خوشتر از عمر ابد

زهر با یاد تو باشد خوشتر از ماه معین

ای سواری کت سزد گر باشد از برقت براق

برسرش پروین لگام و مه رکاب و زهره زین

بر تن و جان تو بادا آفرین از کردگار

جبرئیل از آسمان بر خلق تو کرد آفرین

از برای اینکه تا آسان کند این دین خویش

آدمی از آدم آرد حور از خلد برین

جبرئیل ار نام تو در دل نیاوردی به یاد

نام او در مجمع حضرت کجا بودی امین

این صفات و نعت آن مرداست کاندرا آسمان

از برای طلعتش می تابد این شمس مبین

نور رخسارت دهد نور قبولش را مدد

سایه زلفت شب هجرانش را باشد کمین

زین قلم زن با قلم گر تو نباشی هم نشان

وین قدم زن با ندم گر تو نباشی هم نشین

ای سنایی گر ز دانایی بجویی مهر او

جز کمالش را مدان و جز جمالش را مبین

اژدهای عشق را خوردن چه باید ای عجب

گاه شرک از کافران و گاه دین از بوالیقین

فروغ همه آفرینش بدوست

نظامی گنجوی

فرستاده ی خاص پروردگار

رساننده ی حجت استوار

گرانمایه تر تاج آزادگان

گرامی تر از آدمیزادگان

محمد کازل تا ابد هر چه هست

به آرایش نام او نقش بست

چراغی که پروانه بینش بدوست

فروغ همه آفرینش بدوست

ضمان دار عالم، سیه تا سپید

شفاعت گر روز بیم و امید

درختی سهی سایه در باغ شرع

زمینی به اصل، آسمانی به فرع

زیارتگه اصل داران پاک

ولی نعمت فرع خواران خاک

چراغی که تا او نیفروخت نور

ز چشم جهان روشنی بود دور

لب از باد عیسی پر از نوش تر

تن از آب حیوان سیه پوش تر

فلک بر زمین چار طاق افکنش

زمین بر فلک پنج نوبت زنش

ستون خرد مسند پشت او

مه انگشت کش گشته ز انگشت او

خراج آورش حاکم روم و ری

خراجش فرستاده کری و کی

محیطی چه گویم چو بارنده میغ

به یک دست گوهر به یک دست تیغ

به گوهر جهان را بیاراسته

به تیغ از جهان داد دین خواسته

اگر شحنه ای تیغ بر سر برد

سر تیغ او تاج و افسر برد

به سر بردن خصم چون پی فشرده

به سر برد تیغی که بر سر نبرد

قبای دو عالم به هم دوختند

وزان هر دو یک زیور افروختند

چو گشت آن ملمع قبا جای او

به دستی کم آمد ز بالای او

به بالای او کایزد آراست ست

هم آرایش ایزدی راست ست

کلید کرم بوده در بند کار

گشاده بدو قفل چندین حصار

ز معراج او در شب ترکتاز

معرج گران فلک را طراز

شب از چتر معراج او سایه ای

وز آن نردبان آسمان پایه ای

بانگِ یا ایها الرسول

ژولیده نیشابوری

شب گشت و تیرگی همه جا را فراگرفت

وز نور ماه دامن گیتی ضیاء گرفت

در هفده ربیع به شوق وصال حق

جا در درون غار حرا مصطفی گرفت

مهد صفا به غار حرا تا نهاد پای

غار حرا ز یمن قدومش صفا گرفت

پاسی ز شب گذشت که از ماورای عرش

نوری جهید و جلوه اش ارض و سماء گرفت

روح الامین به غار حرا آمد و بگفت

این آیه را بخوان که دل از او جلا گرفت

اقرأ باسم ربک "یا ایها الرسول"

کز خواندنش سزااست ره هر خطا گرفت

باید برای گشتن نمرودیان دهر

جا در درون آتش عشق خدا گرفت

تا بگسلد ز پای تو زنجیر بردگی

باید به دست خویش چو موسی عصا گرفت

بهر نجات خلق ز گرداب هم و غم

باید ره از جنایت و ظلم و جفا گرفت

محکم ببند دامن همت که ز امر حق

باید به دست خود عَلم اقتدار گرفت

کاخ بتان خراب کن و کاخ معدلت

آباد کن که دست تو را کبریا گرفت

تاج رسالتی که به فرقت نهاده حق

ارض و سماء ز قدر و بهایش بها گرفت

برخیز گو به خلق جهان این کلام نغز

باید برای درد خود از حق دوا گرفت

بانگی برآر از دل و برگو خدا یکی است

آن خالق که خلق ز وجودش نوا گرفت

ژولیده» شاد زی که برای نجات خلق»

احمد به دست خویش کتاب خدا گرفت

حیران

علیرضا قزوه

و انسان هرچه ایمان داشت، پای آب و نان گم شد

زمین با پنج نوبت سجده، در هفت آسمان گم شد

شب میلاد بود و، تا سحرگاه آسمان رقصید

به زیر دست و پای اختران، آن شب زمان گم شد

همان شب چنگ زد در چین زلفت، چین و غرناطه

میان مردم، چشم تو یک هندوستان گم شد

از آن روزی که جانت را اذانِ جبرئیل آکند

خروش صورِ اسرافیل، در گوش اذان گم شد

تو نوحِ نوحی، اما قصه ات شوری دگر دارد

که در توفانِ نامت کشتی پیغمبران، گم شد

شب میلاد در چشم تو، خورشیدی تبسم کرد

شب معراج زیر پای تو، صد کهکشان گم شد

بیخشی ای محرمان در نقطه ی خال لب ت حیران

خیال از تو گفتن داشتم، اما زبان گم شد

دو خورشید

حاج غلامرضا سازگار

ز یک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا

که رخت نور پوشاندند بر تن آسمان ها را

دو مرآت جمال حق، دو دریای کمال حق

دو نور لایزال حق، دو شمع جمع محفل ها

دو وجه الله ربانی، دو سرّ الله سبحانی

دو رخسار سماواتی، دو انسان خدا سیما

دو عیسی دم، دو موسی ید، دو حُسن خالق سرمد

یکی صادق یکی احمد یکی عالی یکی اعلا

یکی بنیانگر مکتب، یکی آرنده مذهب

یکی انوار را مشعل، یکی اسرار را گویا

یکی از مکه انوار رخس تایید در عالم

یکی شد در مدینه آفتاب طلعتش پیدا

یکی نور نبوت را به دل ها تافت تا محشر

یکی نور ولایت را ز نو کرد از دمش احیا

...رسد آوای قال الصادق و قال رسول ا

به گوش اهل عالم تا که این عالم بود بر پا

یکی جان گرامی در دو جسم پاک و پاکیزه

دو تن اما چو ذات پاک یکتا هر دو بی همتا

محمد کیست؟ جانِ جانِ جانِ عالم خلقت

که گر نازی کند، در هم فرو ریزد همه دنیا

محمد کیست؟ روح پاک کل انبیا در تن

که حتی در عدم بودند بی او انبیا یک جا

:محمد کیست؟ مولایی که مولانا علی گوید

"منم عبد و رسول ا... بر من رهبر و مولا"

محمد از زمان ها پیشتر می زیست با خالق

"محمد از مکان پیموده ره تا اوج" او آدنی

محمد محور عالم، محمد رهبر آدم

محمد منجی هستی، محمد سید بطحا

محمد کیست؟ آنکو بوده قرآن دفتر مدحش

که وصفش را نداند کس به غیر از قادر دانا

محمد را کسی شناخت جز حق و علی هرگز

چنان که جز خدا و او کسی شناخت حیدر را

وضو گیرم ز آب کوثر و شویم لب از زمزم

کنم آنگه به مدح حضرت صادق سخن انشا

ششم مولا، ششم هادی، ششم رهبر، ششم سرور

که هم دریای شش گوهر بود، هم دُرّ شش دریا

صداقت از لبش ریزد، فصاحت از دمش خیزد

فلک قدر و ملک عبد و قضا مهر و قدر امضا

بسی زهاد و عبّادند بی مهرش همه کافر

بسی عالم، بسی عارف، همه بی نور او اعمی

دو خورشید منیر او هشام و بو بصیر او

دو کوه حکمت و ایمان، دو بحر دانش و تقوی

مرا دین نبی، مهر علی و مذهب جعفر(ع)

سه مشعل بوده و باشد، چه در دنیا چه در عقبی

!در دیگر زنم غیر از در آل علی؟ هرگز

!ره دیگر روم غیر از ره این خاندان؟ حاشا

بهشت من بود مهر علی و مهر اولادش

نه از محشر بود بیمم، نه از نارم بود پروا

سراپا عضو عضو را جدا سازند از پیکر

اگر کردم جدا یک لحظه از ذریّه زهرا

از آن بر خویش کردم انتخاب نام "میثم" را

که باشم همچو او در عشق ثارالله پا بر جا

می بارد از طلوع نگاهش

غلامرضا شکوهی

تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است

چشمش بهار را به تماشا گذاشته است

از بس که دست برده در آغوش آسمان

پا بر فراز گنبد میان گذاشته است

می بارد از طلوع نگاهش تبار صبح

خورشید را به سینه خود جا گذاشته است

تا مثل کوه ریشه دواند به عمق خاک

یک عمر سر به دامن صحرا گذاشته است

دستی لطیف ساغر سرشار عشق را

در هفت سین سفره دنیا گذاشته است

نوری(امین)نشسته به آغوش (آمنه)

دریا قدم به دیده دریا گذاشته است

نوری که از تبلور رخسار او دمید

خورشید را به خانه دلها گذاشته است

یک رباعی

عبدالرحیم سعیدی راد

بین شب و روز جنگ شد بر سر عشق

خورشید طلوع کرد بر منبر عشق

دریاچه ساوه از تعجب خشکید

هنگام تولد تو پیغمبر عشق

تو حسن مطلع غزل سبز خلقتی

سید محمد جواد شرافت

ای لهجه ات ز نغمه ی باران فصیح تر

لبخندت از تبسم گل ها ملیح تر

بر موی تو نسیم بهشتی دخیل بست

یعنی ندیده از خم زلفت ضریح تر

ای با خدای عرش ز موسی کلیم تر

با ساکنان فرش ز عیسی مسیح تر

وقتی سوال می شود از بهترین رسول

از نام تو چه پاسخی آیا صحیح تر؟

با دیدن تو عشق نمک گیر شد که دید

روی تو را ز چهره ی یوسف ملیح تر

تو حسن مطلع غزل سبز خلقتی

حسن ختام قصه ی ناب نبوتی

بر چهره ی تو نقش تبسم همیشگی

در بین سینه ات غم مردم همیشگی

دریایی و نمایش آرامشی ولی

در پهنه ی دل تو تلاطم همیشگی

در وسعتی که عطر سکوت تو می وزد

بارانی از ترانه، ترنم همیشگی

با حکمت ظریف تو ما بین عشق و عقل

سازش همیشگی و تفاهم همیشگی

خورشید جاودانه ی اشراق روی توست

سرچشمه ی «مکارم الاخلاق» خوی توست

تکرار نام تو شده آواز جبرئیل

آگاهی از مقام تو اعجاز جبرئیل

تا اوج عرش در شب معراج رفته ای

بالا تر از نهایت پرواز جبرئیل

مثل حریر روشنی از نور پهن شد

در مقدم «براق» پر باز جبرئیل

مداح آستان تو و دوستان توست

باید شنید وصف شما را ز جبرئیل

سرمست نام توست بزرگ فرشتگان

پیر غلام توست بزرگ فرشتگان

در آسمان عرش تمام ستاره ها

بر نور با شکوه تو دارند اشاره ها

چشم تو آینه ست؛ نه، آینه چشم توست

باید عوض شود روش استعاره ها

شصت و سه سال عمر سراسر زلال تو

داده ست آبرو به تمام هزاره ها

عیسی کشند و غمزده ناقوس ها ولی

نام تو زنده است بر اوج مناره ها

گل واژه ای برای همیشه است نام تو

ثبت است بر جریده ی عالم دوام تو

مدح محمد(ص)

از این مولود فرخ پی هزار و چارصد سال است

زمین دور خودش می گردد و بسیار خوشحال است

فقط این جمله در تایید میلاد نبی کافی ست
که شیطان از نزولش تا همیشه ناخوش احوال است

زمین و آسمان مکه طوری نور بارانند
که دیدار دوتاشان هم تماشا هست هم فال است

پریشان کرده ایران رابه وقت آمدن این طفل
که خاموشی و خشکیدن در این اجلال، اقبال است

محمد یا امین یا مصطفی یا احمد و محمود
من آر گنگم جهان هم در بیان او کر و لال است

به پایش ریختند از نورها آن قدر از بالا
که سینه ریز خورشید این وسط ناچیز مثقال است

نگهبان دارد اسمش از پس و از پیش حتی او
برایش حضرت از پیش است و صلّوا هم به دنبال است

جهان را می زند برهم چنین اسمی که پایانش
به علم جَفَر، دست میم روی شانه‌ی دال است

به رخ در جاذبه لب دارد و در دافعه لَن را
که پایین لبش نقطه ست و بالای لبش خال است

اگرچه نیستم مثل قَرَن گرم اویس،
اما دلم از عشق تو مثل فلسطین است اشغال است

اگر امروز آغاز است بر دین خدا با تو
غدير خم ولیکن روز اتمام است و اکمال است

تَرک برداشت ایوان مدائن پیش تو یعنی
که ایوان نجف بر مشکلات شیعه حلال است

هم اکنون مستم و این شعر تا روز جزا مست است
ملاک سنجش افراد، قطعا سنجش حال است

به پایان آمد این ایات، اما خوب می دانم
هنوز این شعر در وصف محمد میوه‌ی کال است

مهدی رحیمی

باران گرفت و سقف مدائن نشست کرد
دندانه های کنگره قصد شکست کرد
نوری به صحن معبد زردشتیان رسید
کآتشکده ز نابی آن نور مست کرد
بالا بلند آمد و هر ارتفاع را
در زیر پا نهاده و پایین و پست کرد
در هر دلی نشست و به شکلی ظهور داشت
این گونه بود کآینه را خود پرست کرد
وقتی سؤال کردم از او خود اشاره‌ای
در پاسخم به پرسش روز الست کرد
حُسنش به غایت است و ظهورش قیامت است
زیباترین هر آنچه که زیباتر است کرد
فیض مقدسی و تعجب نمی‌کنم

این چیزها که هست، نگاه تو هست کرد

رضا جعفری

آیه آیه همه جا عطر جنان می آید
وقتی از حُسن تو صحبت به میان می آید

جبرئیلی که به آیات خدا مانوس است
بشنود مدح تو را با هیجان می آید

می رسی مثل مسیحا و به جسم کعبه
با نفس های الهی تو جان می آید

بسکه در هر نفست جاذبه‌ی توحیدی است
ریگ هم در کف دستت به زبان می آید

هر چه بت بود به صورت روی خاک افتاده ست
قبله‌ی عزت و ایمان به جهان می آید

با قدوم تو برای همه‌ی اهل زمین
از سماوات خدا برگ امان می آید

نور توحیدی تو در همه جا پیچیده ست
از فراسوی جهان عطر اذان می آید

عرش معراج سماوات شده محرابت

ملکوتی ست در این جلوه‌ی عالم‌تابت

خاک از برکت تو مسجد رحمانی شد

نور توحید به قلب بشر ارزانی شد

خواست حق، جلوه کند روشنی توحیدش

قلب پر مهر تو از روز ازل بانی شد

ذکر لب‌های تو سرلوحه‌ی تسبیحات است

عرش با نور نگاه تو چراغانی شد

قول و افعال و صفات همه نور محض اند

نورت آئینه‌ی آئین مسلمانی شد

به سراپرده‌ی اعجاز و بقا ره یابد

هر که در مذهب دلدادگی ات فانی شد

خواستم در خور حسن تو کلامی گویم

شعر من عاقبتش حسرت و حیرانی شد

ای که مبهوت تو و وصف خطی از حسنت

عقل صد مولوی و حافظ و خاقانی شد

از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد»

«عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جنتی از همه‌ی عرش فراتر داری

تو که در دامن خود سوره‌ی کوثر داری

دیدن فاطمه ات دیدن وجه الله است

چه نیازی است که تا عرش قدم بر داری

جذبه‌ی چشم تو تسخیر کند عالم را
در قد و قامت خود جلوه‌ی محشر داری

عالم از هیبت تو، شوکت تو سرشار است
اسداللهی چون حضرت حیدر داری

حسنین اند روی دوش تو همچون خورشید
جلوه‌ی نور علی نور، مکرر داری

اهل بیت تو همه فاتح دل‌ها هستند
روشنی بخش جهان، قبله‌ی دنیا هستند

ای که در هر دو سرا صبح سعادت با توست
رحمت عالمی و نور هدایت با توست

چشم امید همه خلق و شکوه کرم
پدر امتی و اذن شفاعت با توست

با تو بودن که فقط صرف مسلمانی نیست
آنکه دارد به دلش نور ولایت، با توست

بی ولای علی این طایفه سرگردانند
دشمنی با وصی ات، عین عداوت با توست
باید از باب ولای علی آید هر کس
در هوای تو و در حسرت جنت با توست

سالیانی ست دلم شوق زیارت دارد

یک نگاه تو مرا بس، که اجابت با توست

کاش می شد سحری طوف مدینه آنگاه

نجف و کرب و بلا و حرم ثارالله

یوسف رحیمی

هراس و دلهره خواهد رفت همان شبی که تو می آیی

همان شب آمنه می بیند درون چشم تو دنیایی

!همین که آمده ای از راه، قریش محو تو شد ای ماه

!یتیم کوچک عبدالله! بین نیامده، آقای

گل قشنگ بنی هاشم، سلام بر تو ابوالقاسم

دلم کنار تو شد مُحرم، ندیده خوشتر از این جایی

چنان کنار ابوطالب، ستوده حُسن تو را یثرب

که وحی شد به دل راهب همان ستوده عیسایی

به هیچ آینه جز حیدر، نه پادشاه و نه پیغمبر

شکوه و حُسن تو را دیگر، خدا نداده به تنهایی

به دختران نهان درگل، ببار ساقی نازک دل

ببار تا بشود نازل به قلب پاک تو زهرایی

به آرزوی نگین تو درآمده ست به دین تو

مسیح من! به کمین تو نشسته است یهودایی

قسم به «لیل» و به گیسویت، به ذکر «یاحق» و «یاهو»یت

به آیه، آیه‌ی ابرویت به آن دو چشم تماشایی

در این هزاره ظلمانی از آن ستاره که می‌دانی
!برای این شب توفانی کمی بخوان دل دریایی

بخوان که در عرفاتم من، کنار آب حیاتم من
طنین یک صلواتم من به شوق این همه زیبایی

قاسم صرافان

ای حق نیافریده کسی را مثال تو

خورشید جلوه ایست ز نور جمال تو

ای محرم حریم خداوند ذو الجلال

ای عقل مانده مات ز جاه و جلال تو
هرجا به ایه آیه قرآن که بنگرم

گفته خدا سخن ز جمال و کمال تو

ای برگزیده ای که تویی ختم انبیا

وین افتخار داده به تو ذو الجلال تو

امشب به وادی دل من شور محشر است

سرد است ان دلی که ندارد خیال تو

ای کعبه امید همه در نماز عشق

محراب ماست ابروی همچون هلال تو
دامان اهل بیت تو حبل المتین ماست
دست تو سل من و دامان آل تو
من کیستم غلام غلامان کوی تو
ای کاش پا نهد به سر من بلال تو
هر کس گشود لب چو (وفایی) به مدح تو
یک نکته هم نگفت سخن از وصال تو

سید هاشم وفایی

شعر اگر از تو نگوید همه عصیان باشد
زننده در گور غزلهای فراوان باشد
نظم افلاک سراسیمه به هم خواهد ریخت
نکند زلف تو یک وقت پریشان باشد
سایه ی ابر پی توست دلش را مشکن
مگذار این همه خورشید هراسان باشد
مگر اعجاز جز این است که باران بهشت
زادگاهش برهوت عربستان باشد
چه نیازی ست به اعجاز، نگاهت کافی ست
تا مسلمان شود انسان اگر انسان باشد
فکر کن فلسفه ی خلقت عالم تنها
راز خندیدن یک کودک چوپان باشد
چه کسی جز تو چهل مرتبه تنها مانده

از تحیر دهن غار حرا وا مانده
عشق تا مرز جنون رفت در این شعر محمد
نامت از وزن برون رفت در این شعر محمد
شأن نام تو در این شعر و در این دفتر نیست
ظرف و مظلوف هم اندازه ی یکدیگر نیست
از قضا رد شدی و راه قدر را بستی
رفتی آنسو تر از اندیشه و در را بستی
رفتی آنجا که به آن دست فلک هم نرسید
و به گرد قدمت بال ملک هم نرسید
عرش از شوق تو جان داده کمی آهسته
جبرئیل از نفس افتاده کمی آهسته
پشت افلاک به تعظیم شکوهت خم شد
چشم تو فاتح اقلیم نمی دانم شد
آنچه نادیده کسی دیدی و برگشتی باز
سیب از باغ خدا چیدی و برگشتی باز
شاعر این سیب حکایات فراوان دارد
... چتر بردار که این رایحه باران دارد

سید حمیدرضا برقعی

ای روشنی تبار تو و نور تیره ات
ای آسمانیان زمین هم عشیره ات
ای لحظه لحظه زندگی ات آیه آیه صبح
آئینه دار سوره ی شمس است سیره ات
دارد دلت علاقه ی ذاتی به آسمان
همواره سوی اوست اگر چشم خیره ات
خورشید رفت و ماه ... پدرت رفت و مادرت

در غم گذشت روز و شب تار و تیره ات
دُرّ یتیمی و صدف کعبه خانه ات
لطف خدای عزّوجلّ پشتوانه ات
ای لهجه ات ز نغمه ی باران فصیح تر
لبخندت از تبسم گلها ملیح تر
بر موی تو نسیم بهشتی دخیل بست
یعنی ندیده از خمّ زلفت ضریح تر
ای با خدای عرش ز موسی کلیم تر
با ساکنان فرش ز عیسی مسیح تر
با دیدن تو عشق نمک گیر شد که دید
روی تو را ز چهره ی یوسف ملیح تر
تو شاه بیت شعر غزل خیز خلقتی
حُسن ختام قصّه ی سبز نبوّتی
هفت آسمان و رحمت رنگین کمّانی ات
ذرات خاک و مرحمت آسمانی ات
احساس شاخه ها و نسیم نوازش
شوق شکوفه ها و زرش مهربانی ات
تنها گل همیشه بهار جهان تویی
گلها معطر از نفس جاودانی ات
لطف تو بوده شامل حال درختها
حنّانه « بهره مند شد از خطبه خوانی ات »
هر آفریده ای شده مدیون جود تو
برده نصیبی از برکات وجود تو
بر چهره ی تو نقش تبسم همیشگی
در سینه ات ولی غم مردم همیشگی
دریایی و نمایش آرامشی ولی

در پهنه ی دل تو تلاطم همیشگی
در وسعتی که عطر سکوت تو می وزد
بارانی از ترانه، ترنم همیشگی
با حکمت ظریف تو مابین عشق و عقل
سازش همیشگی و تفاهم همیشگی
سبز آمدی و زرد جهان شد بهشت – رنگ
با سبز تو زمین و زمان شد بهشت – رنگ
ذکر فضائلت شده آواز جبرئیل
آگاهی از مقام تو اعجاز جبرئیل
تا اوج عرش در شب معراج رفته ای
بالا تر از نهایت پرواز جبرئیل
مثل حریر روشنی از نور، پهن شد
در مقدم «براق» پر باز جبرئیل
مدّاح آستان تو و دوستان توست
باید شنید وصف شما را ز جبرئیل
سر مست نام توست بزرگ فرشتگان
پیر غلام توست بزرگ فرشتگان
در آستان عرش تمام ستاره ها
بر نور با شکوه تو دارند اشاره ها
چشم تو آینه است، نه آئینه چشم توست
باید عوض شود روش استعاره ها
شصت و سه سال عمر سراسر زلال تو
داده است آبرو به تمام هزاره ها
عیسی کشند و غمزده ناقوس ها ولی
نام تو زنده است بر اوج مناره ها
گلواژه ای برای همیشه است نام تو

« ثبت است بر جریده ی عالم دوام تو»

سید محمد جواد شرافت

فروزان از دو مشرق در سحرگاهان دو ماه آمد
دو خورشید جهان افروز در دو صبحگاه آمد
دو موسی از دو دریا یا دو یوسف از دو چاه آمد
دو رهرو یا دو رهبر یا دو مشعل دار راه آمد
دو شمع جمع بزم جان و رکن محکم ایمان
دو بحر رحمت و غفران دو دست قادر منان
دو آدم خو دو یوسف رو دو موسی ید دو عیسی دم
دو دریا را دو رخشان گوهر یکدانه پیدا شد
دو جان جان جان دو دلبر جانانه پیدا شد
دو سرو ناز یا دو نازنین ریحانه پیدا شد
دو شمع آفرینش یک جهان پروانه پیدا شد
دو سرّ داور هستی دو جان در پیکر هستی
یکی پیغمبر هستی یکی روشنگر هستی
یکی سرّ اله اکبر یکی وجه اله اعظم
دو شمع جمع انسانها دو شاه کشور جانها
دو باب ... احسانها دو بسم ... عنوانها
دو سرو باغ و بستانها دو باغ روح و ریحانها
دو واجب جاه امکانها دو مشعل دار کیهان ها
دو خالق را نماینده دو قرآن را سراینده
دو رحمت را فزاینده دو دلها را رباینده
یکی بر اولیاء سادس یکی بر انبیا خاتم
بشارت ای تمام عالم هستی بشیر آمد
گل بستان سرای آفرینش در کویر آمد

نرفته ماه از بزم فلک مهر منیر آمد
بشیران را بشیر آمد نذیران را نذیر آمد
جهان گردیده آسوده ملک رخ بر زمین سوده
فلک بر زیور افزوده محمد چهره بگشوده
ز مکه تافته خورشید نورش بر همه عالم
فلک امشب زمین مکه را از دور می بوسد
ملک مهد محمد را به موج نور می بوسد
بفرمان خدا خاک درش را حور می بوسد
مسیح از عالم بالا کلیم از طور می بوسد
حرم پیموده ره سویش طواف آورده بر کویش
صفا چون گل کند بویش صفاها گیرد از رویش
به یاد لعل لبهایش کند رفع عطش زمزم
چو آمد آمنه کم کم به هم چشم خدا جویش
دو لب خاموش اما عالمی گرم هیاهویش
بناگه تافت خورشید جهان آرا ز پهلویش
منور ساخت شرق و غرب را از پرتو رویش
سما در نور او گم شد زمین دریای انجم شد
لبش گرم تبسم شد وجودش در تلاطم شد
که ناگه چشم حق بینش دوباره باز شد از هم
ندا از عمق جان بشنید هان ای مهربان مادر
خدایت را خدایت را بخوان مادر بخوان مادر
سلامت می دهد امشب زمین و آسمان مادر
که هستی آفرین هستیت بخشد رایگان مادر
بین لطف مؤید را بخوان دادار سرمد را
بدنیا آر احمد را محمد را محمد را
بذکر حق کن استقبال از پیغمبر اکرم

دل شب آمنه تنها ولی تنها خدا با او
نه عبد ... زنده نه زنان آشنا با او
دعا می خواند و بودی آفرینش همصدا با او
سخن می گفت فرزندش محمد در خفا با او
امیدش بود و معبودش وجودش بود و مولودش
محمد بود و مقصودش زهی از بخت مسعود
شگرفتیش در بغل مانند جان خویشتن مریم
ز یک سو رو به قبله مادرش حوّا دعا گویش
ز یک سو آسیه گلبوسه گیرد از گل رویش
ز یک سو امام اسماعیل همچون گل کند بویش
ز یک سو دستهای مریم عذرا به پهلایش
که کم کم درد او کم شد رها از درد و از غم شد
جمال حق مجسم شد محمد ماه عالم شد
به استقبال او خیزید از جا ای بنی آدم
در آن شب بارگاه آمنه خلد مخلّد شد
در آن شب جلوه گر مرآت حسن حی سرمد شد
در آن شب آفرینش محو و مات روی احمد شد
در آن شب بوسه زن مادر به رخسار محمد شد
چه عبدی در سجود آمد چه نوری در وجود آمد
چه غیبی در شهود آمد خدا را هر چه بود آمد
که او با هر دمش بر آفرینش جان دهد هر دم
چو آن تابنده اختر زاد آن نور مجسم را
نه آن نور مجسم بلکه وجه ... اعظم را
فروغی تافت از نورش که روشن کرد عالم را
ندا آمد که زادی بهترین فرزند آدم را
مبارکباد لبخندت گرامی باد فرزندت

بهین عبد خداوندت محمد طفل دلبد
تکه می خوانند مدحش را خدا و انبیا با هم
تو امشب آدم و نوح و خلیل دیگری زادی
ذبیح و خضر و داوود و کلیم برتری زادی
مسیحا نه مسیحای مسیحا پروری زادی
تو امشب بر همه پیغمبران پیغمبری زادی
رسل در تحت فرمانش کتب یک جمله در شان
هزاران خضر عطشان صد اسماعیل قربانش
مبارک ای گرامی مادر پیغمبر اکرم
زمین مکه دیشب غرق در نور محمد بود
چراغ آسمان لبخند زن بر روی احمد بود
جهان آفرینش بهتر از خلد مخلد بود
تجلای خدا در چهره ی عبدی مؤید بود
مؤید باد قرآنش گرامی باد فرقانش
معطر باد بستانش جهان در تحت فرمانش
بنای اوست در سیل حوادث کوه مستحکم
محمد ای چراغ روشنی بخش جهان آرا
بر افروز و بر افروزان بنور خویش دلها را
بلرزان با نهیب آسمانی کاخ کسری را
ندای تفلحوا از عمق جان برکش بخوان ما را
تو ما را دانش آموزی تو مهر عالم افروزی
تو برق اهرمن سوزی تو در هر عصر پیروزی
لوای توسست با دست خدا بر دوش نه طارم
هماره بوی عطر خلد از خاک درت خیزد
همیشه نور توحید از فراز منبرت خیزد
ندای تفلحوا از مکتب جان پرورت خیزد

فروغ دانش از کرسیّ درس جعفرت خیزد
ششم مولا ششم رهبر ششم هادی ششم سرور
ششم فرمانده داور ششم فرزند پیغمبر
که شش خورشید حق از سلب او تابیده در عالم
الا ای ام فروه آفتاب داور آوردی
محمد را محمد را کتاب دیگر آوردی
تعالی... که مثل آمنه پیغمبر آوردی
تو چون بنت اسد در دامن خود حیدر آوردی
بعصمت مادرش زهرا بصورت چون حسن زیبا
حسینی خو علی سیما امام باقرش بابا
که با عید محمد عید میلادش بود توأم
کتاب من کتاب... و دین مصطفی دینم
تولای امیرالمؤمنین عهد نخستینم
مرام جعفری و مهر آل... آئینم
نه کاری بود با آنم نه حرفی مانده با اینم
محب آل اطهارم علی را دوست می دارم
ز خصمش نیز بیزارم به یارش تا ابد یارم
نباشد غیر حب و بغض، دین و مذهب ((میثم))

غلامرضا سازگار

سکوتِ تیره ی تاریخ سرگردان و حیران بود
زمان خاموش تر در گوشه ی ذهنی پریشان بود
جهالتِ ذهنِ انسان را چنان بی وقفه پر می کرد
که استدلال هم افتاده در گردابِ هذیان بود
خدا یک واژه تاریک و نامفهوم بود و خشک
نمادِ بت، امیدِ خانه های بت پرستان بود

سکوتی ممتد و تاریک ، در متنِ زمین می ریخت
گناه و جهل و بُدعت ، سازِ خوش آهنگِ شیطان بود
نگاه فصل ها روی زمین خشکیده می روئید
و بذر عشق محروم از صدای پای باران بود
تبِ بانگ ابابیل از سکوتِ آسمان بارید
و بعد از آن شروع سالهایی بس خروشان بود
خدا تایید بر روی زمین تا روشنی بخشد
به ذهنِ تیره ی انسان ، و آن میلادِ عرفان بود
خدا از عرش بر بالِ ملائک مهر را پاشید
شب اعجاز میلاد محمد ، عطفِ انسان بود
و بر روی زمین کاخ مدائن ها فرو می ریخت
شکوه جشنِ میلاد محمد ، پایکوبان بود
شنیدند آسمانی ها که یک مرد یهودی گفت
بشارت داد موسی ، این شب میلاد پیمان بود
تبِ آذر گشسبِ پیر خاموشی گرفت آنگاه
نگاه روشن چشم محمد بود و قرآن بود

اکرم بهرامچی

ای نمازِ تو آفتابِ خدا
آخرین شاه بیت نابِ خدا
محور گردش زمین و زمان
آسمانی ترین نگاهِ جهان
شعر من با تو چون محک بخورد
واژه ها یک به یک ترک بخورد
در میان قبیله های عرب
بین احساسهای مرده ی شب

بین اندیشه های ویرانگر
و خرافاتیان عصیان گر
وقتِ تعبیر خلق آدم شد
که جهان پر زعطر مریم شد
ناگهان آسمان دگرگون شد
ابرهای زمان دگرگون شد
کاخ کسریایان به لرزه نشست
خنجر ظلمت شبانه شکست
و شکفتی که بشکفتد ایمان
و نمیرد صدای دخترکان
درشتابی پر از جهالت ها
خفته بودیم پشت عادت ها
مانده بودیم درمنیت خویش
آمدی با خلوص نیت خویش
نرم و آهسته زنده مان کردی
و کریمانه بنده مان کردی
بارش رحمتی زجانب عشق
قطره قطره همه مراتب عشق
حُسن خلق تو انقلابِ خدا
خاتم المرسلین کتابِ خدا

فاطمه و ثوقی

شب هفده ربيع الاول شب شادیمونه
فلک چراغان در آسمانها یکی غزل خونه
!احمد اوامده ، به دنیا آی ملائکه می دونید
وصی و رهبر همه اس بدونید

ایمان تماشای که عقب نمونید

شادن عرشیان ، یکایک ، خندانن همه ی ملائک
یا محمد یا محمد یا محمد صلوات صلوات صلوات بر محمد

شب شادیمون شب مجنونی شب شور و حاله
بزن کف امشب که از آسمون ستاره میباره
دلبر اومده ، پیمبر خوب خدا رفقا
نبی ما وصی ما عاشقا

روح خدا یا حضرت مصطفی
مدینه شده ، چراغان ، نبی رسیده از آسمان
یا محمد یا محمد یا محمد صلوات صلوات بر محمد

شده بیقرار آروم نداره دلم کنج سینه
شاید انگاری شده هوایی برای مدینه
گنبد خضرا ، به والله دل هممون و برده
یه فکری کن برا این دل مرده
مهر تو روی همه دلها خورده
ورودی عرش ، نوشته ، گلدسته هات سمت بهشته
یا محمد یا محمد یا محمد صلوات صلوات بر محمد

ایمان غلامی

بر عرش و زمین شمس درخشان آمد
از جانب مکه بوی ریحان آمد
در قلب جهالت یک تشعشع از نور
از بهر هدایت سوی انسان آمد

/از هیبت و نامش، طاق کسری لرزید/
بر آدمیان دلیل و برهان آمد/ب
/ا تیر نگاهش، قرص ماهی را شکافت
بی پرده بگویم خود فرقان آمد
/ناخواند کتاب و مکتبی نیز نرفت/
/لیکن همه کار بر وی آسان آمد
/رب گفت بخوان نام خداوندت را
/او گفت به چشم و قصه پایان آمد
/او آمد و خلق را ز گمراهی راند
/کوهی ز بلا به سوی شیطان آمد
ای 'منتظر' خفته به خواب غفلت
برخیز و ببین علت قرآن آمد/

سید رضا فتوحی

زمین گهواره کابوسهای تلخ انسان بود

زمان چون کودکی در کوچه های خواب حیران بود

خدا در ازدحام ناخدایان جهالت گم

جهان در اضطراب و ترس در آغوش هذیان بود

صدا در کوچه های گیج می پیچید بی حاصل

سکوتی هرزه سرگردان صحرا و بیابان بود

نمی رویید در چشمی به جز تردید و وهم و شک

یقین تنها سرابی در شکارستان شیطان بود

شبی رؤیای دور آسمان در هیأت مردی

به رغم فتنه های پیش رو در خاک مهمان بود

جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخر

محمد» واپسین پیغمبر خورشید و باران بود»

سید ضیاء الدین شفیعی

به پای خیز که دلها ز شوق آب شوند

که ذره ها به طفیل تو آفتاب شوند

«بخوان به نام خدا» باسم ربک الاعلی

که لاله ها همه پیمانه گلاب شوند

«...امین وحی و نبوت!«الا بذكر ا

بخوان که با خبر از متن این کتاب شوند

سمند صاعقه زین کن خدا نکرده مباد

که بی عدالتی و جهل همراکب شوند

رسول نهضت بیداری زمان!مگذار

که پلکهای به هم بسته گرم خواب شوند

شتاب کن، که روانهای تشنه ایمان

رها ز پنجه تردید و اضطراب شوند

به یک اشاره تو، برگهای پاییزی

لطیف و تازه چون نیلوفران آب شوند

بخوان حدیث محبت، که بردگان سیاه

در این کویر، درخشان تر از شهاب شوند

بگیر دست همه پابرهنگان زمین
که این شکسته دلان مالک الرقاب شوند
یتیم آمنه! اصحاب سر سپرده ت
وطلایه دار ظفرمند انقلاب شوند
سحر که آید «امن یجیب» می خوانند
امیدوار دعاهاى مستجاب شوند
بگیر دست علی را که با امیر عرب
مجاهدان همه پیروز و کامیاب شوند
چه جای حیرت اگر یازده ستاره و ماه
به جانشینی خورشید انتخاب شوند

محمدجواد غفورزاده (شفق)

در زمانی که جهان از جهل، غرق ظلمت است
آمد آن خورشید، که نورش دلیل خلقت است

آمده حُسن ختام و سَرور پیغمبران
آنکه توصیفِ جمالش کار این جمعیت است

خُرد شد ایوان کسری ُ ریخت سقفش بر زمین
بسکه این مولود، دارای وقار و هیبت است

در دیار فارسها آتشکده خاموش شد
اتفاقاتی که افتاده دلیل حیرت است

آمد و ابلیس، راهش بسته شد بر آسمان
آسمان هم با وجود او پر از امنیت است

تخت شاهان سرنگون شد سحر ساحرها عقیم
تازه این‌ها گوشه‌ای از جلوه‌ی آن حضرت است

آمده آنکس که خاک ردّ پایش از طلاست
همقدم با او زمین می‌گردد و در حرکت است

خاک، حاصلخیز شد از گرد و خاک مقدمش
با وجود او کویر خشک، غرق برکت است

لحظه‌ای خندید، روشن شد زمین و آسمان
در میان عرش، هم از نور رویش صحبت است

ارتباط عرش را با فرش، ممکن کرد او
اصلا این مولود، ذاتا در وجودش وحدت است

رضا قاسمی